قدم زدن جنون در كنار ادبيات

23 تير 1401

نگاهي به كتاب «در جنگل بلوط»، در آستانه سالمرگ مجتبي گلستاني

لحظه‌اي را تصور كنيد كه نويسنده كتابش را در دست مي‌گيرد؛ اين لحظه تنها لحظه‌اي است كه كلمات كارايي خود را از دست مي‌دهند، نقطه انفصال نويسنده است با كلمات و در عين حال حامل تمام آنات و كلماتي كه نويسنده را تا رسيدن به اين نقطه به‌خصوص همراهي كرده‌اند.
مجتبي گلستاني نويسنده‌اي است كه به اين لحظه به‌خصوص نرسيد؛ بنابراين مي‌شود اين‌طور تصور كرد كه كتاب «در جنگل بلوط» اصلا به انتها نرسيده و كلمات او هنوز در بستر زمان جاري‌اند. نويسنده‌اي كه به جنگل بي‌انتهاي بلوط وارد و خودخواسته در مه ناپديد شد و همراه كلماتش در سايه بلوط، در لطافت شعر و در ذهن و قلب دوستانش جاري ماند.
براي باز كردن مدخل به كتاب بهتر است اول درباره نوعي از نوشتن بگوييم كه گاهي به تخاطبي و بعضا به خطابي شناخته مي‌شود و وجهي نامه‌نگارانه دارد. انسان امروز به مدد نت از فاصله‌هاي جغرافيايي عبور كرده و در عصر پيام‌رسان‌هاي الكترونيك به سر مي‌برد و شايد درك اهميت نامه‌ها برايش ممكن نباشد اما به شكل خاص، در واقع يك نامه شرحي بوده از وضعيت راه يا كار يا مكان و زندگي نگارنده در حال سفر يا آن كس كه چشم به راهش بوده است. بعدها كه همزمان روابط انساني و كتابت به موازات هم شكل پيچيده‌تري به خود گرفته‌اند، نامه به جز كاركردهاي برشمرده به شرح احوالات دروني و احساسات و عواطف متقابل نگارنده و دريافت‌كننده پرداخته كه از آن جمله مي‌توان به نامه‌هاي عاشقانه اشاره كرد كه به واسطه بعد عاطفي‌شان در صندوقچه‌ها و مخفي‌ترين اثاثه عشاق ماندگار شده‌اند. به دليل صادقانه بودن راز و نيازهاي عاشقانه در اين نامه‌ها با مضاميني همچون تنهايي، رنج و انديشه‌ها روبه‌رو هستيم يا به عبارت كلي‌تر با شخصيت نگارنده و اگر نگارنده از مشاهير تاريخي باشد، اين نامه‌ها بالطبع ارزش فرهنگي و علمي هم پيدا مي‌كنند. از بهترين نمونه‌ها در ادبيات مي‌توان به نامه‌هاي هدايت، كافكا، گوته، بورخس و سايرين اشاره كرد كه همگي به شكل كتاب دراختيار علاقه‌مندان است و كتاب‌هايي از اين دست مي‌تواند در شناخت آبشخور فكري نويسنده و هنرمند و آثارش ياري برساند. در اين مسير اگر اندكي جلوتر برويم به شكلي از نوشته مي‌رسيم كه نامه هست و نيست؛ يعني قرار نيست به دست كسي برسد اما نويسنده، معشوقي، دوستي، جماعتي يا حتي خود را مورد خطاب قرار مي‌دهد. با اين مقدمه، اين پرسش مطرح مي‌شود: آيا اين كتاب واقعا يك نامه است؟ يا تنها نويسنده به اين سبك اكتفا كرده تا بي‌واسطه با مخاطب حرف بزند؟
در سطرهاي آغازين كتاب آمده است: مي‌خواهم فقط بنويسم دلم مي‌خواهد يك نامه بلند بنويسم. يك نامه بلند عاشقانه براي پر كردن حفره‌اي كه غياب تو در جهانم ايجاد كرده... نمي‌دانم تا كي به نوشتن ادامه خواهم داد اما تا اولين روشنا، تا نخستين روشنگاهي كه در اين جنگل ببينم خواهم نوشت كه در راهم، در راهي ناتمام، در جست‌وجويي بي‌پايان شايد... نويسنده در اينجا نوشتن را با در راه بودن و رهسپار شدن همسنگ دانسته و يكي شدن با راه و گم شدن در جنگل را همراه شدن با هستي و يكي شدن با جهان مي‌داند.
در ابتدا به نظر مي‌رسد كه كتاب نامه عاشقانه است. شايد هم همين‌طور باشد چون در جاي‌جاي متن

كدهايي براي يادآوري به معشوق مي‌دهد و حتي خاطراتي يا شرحي از زيبايي‌هاي او را مرور مي‌كند اما بعدتر با پيشرفت متن از معشوق، خواه خيالي، خواه واقعي، فراتر مي‌رود و نامه نوشتن را امري دروني مي‌داند براي رسيدن به ميلي دروني. بعدتر با دلالت جستن از نامه‌ها، به خصوص نامه‌هاي كافكا، نگارش نامه را محملي مي‌داند براي وصف حالات دروني و شناخت خود. بنابراين اگر كتاب را به سه بخش تقسيم كنيم در انتهاي بخش اول نويسنده اقرار مي‌كند كه نامه‌نگاري در واقع جنوني است براي قدم زدن در حاشيه ادبيات و گفتن از رنج‌ها يا اعتراف كردن به چيزي در كاغذ براي خويشتن و ايضا روشي براي درمان:

«راستش را بخواهي جنون تازه‌ام نامه است. نامه نوشتن، شايد براي نفرستادن، شايد براي نرسيدن. براي آنكه نامه اصلا نبايد به مقصد برسد. و خب نمي‌دانم همين نامه كه مي‌نويسم به مقصد مي‌رسد يا نه.»

ما معمولا در متن نامه‌نگارانه مثل اين، سواي پيام‌هاي مستقيم به خواننده، با چيزي مواجه هستيم به نام سطوح معنايي يا به اصطلاح لغزش سطوح معنايي بر همديگر؛ يعني در يك‌جا با سوز و گداز عاشقانه و تمناي وصال نويسنده همراه هستيم و در جايي ديگر با خودنگاري او؛ خودنگاري‌اي كه از روزمرّگي نمي‌گويد بلكه به ابراز عقايد، كشمكش‌هاي دروني، دريافت‌ها و ادراكات پرداخته و حتي در جاهايي دست به نظريه‌پردازي مي‌زند و در سطوحي ديگر به خواننده پيشنهاد هم مي‌دهد. پيشنهاد براي بقا، ادامه دادن و تفكر در زمانه‌اي كه زندگي مي‌كند. در واقع تمام اين سطوح معنايي را نويسنده با هنرمندي و به قول هانري برگسون به شكلي روان و منحني‌وار يا به اصطلاح رفت و برگشتي در متن وارد كرده به گونه‌اي كه مخاطب دركش از مقوله زمان و معنا به‌هم نريزد و يك‌دستي متن نيز حفظ شود. كانون زيبايي‌شناختي متن، جنگل بلوط است. جنگلي كهن كه معاني سمبليك آن را نويسنده از آثار هنري، همچون شعر، موسيقي و نقاشي استخراج و با شخصي‌سازي تجربياتش از مكان و منطبق ساختن آن در جغرافياي ايران‌زمين در متن به مفاهيمي از جبر و اختيار پيوند مي‌زند؛ مثلا گم شدن در جنگل مه‌آلوده سمبل آزادي است و رانندگي در تهران شلوغ و ساختمان‌هايش مصداق جبر.

در اينجا اگر بخواهيم به مقوله استتيك متون ادبي بپردازيم چند نكته حائز اهميت است؛ اول اينكه نويسنده در متن از نوعي شگرد بلاغي يا به اصطلاح برجسته‌سازي استفاده كرده تا اين متن نامه‌نگارانه شاعرانه را از شخصي بودن براي معشوق خارج كند و همزمان با آن از ساير عناصر زيبايي هنري همچون وحدت و هارموني بهره ببرد و خب از آنجايي كه متن محتواي داستاني ندارد يا فقط زبان شعري به‌كار نرفته و همچنين، خواننده قرار نيست به سرنوشت نامه و اينكه به مقصد (دست معشوق) مي‌رسد يا نه پي ببرد، بايد در متن چيزي باشد... چيزي افزون بر آراي پراكنده نويسنده درباره شعر، فلسفه و معنا كه مخاطب را تا به انتهاي كتاب با خود بكشاند و آن همان بهره‌برداري از برجسته‌سازي زباني و آفريدن لذت است. امري كه مجتبي گلستاني آن را با درهم بافتن متن‌هاي شاعران، نظرات فيلسوفان و رازگويي‌هاي شاعرانه خود انجام داده است.

دوم اينكه در بحث aesthetic (زيبايي‌شناسي) در متن كتاب با دو موضوع مواجهيم: يكي استتيك خود متن در نوشتن نظرات نويسنده و ديگري استتيكي كه از آثار ديگران به خصوص نامه‌ها و اشعار استخراج شده و در كنار ساير محتويات متن در اختيار مخاطب گذاشته شده است. به عنوان نمونه در صفحه 41 به چندگانگي معنا در شعر «ديگري آغاز بودن من است» شمس لنگرودي يا معاني متفاوت بلوط در اشعار چالنگي، آهنين‌جان، هولدرلين و... پرداخته شده كه اين موارد و بسياري ديگر موید چند بعدي و چند معني بودن متن در جنگل بلوط است.

ديگر اينكه متن هنجارگريز است يعني نامه آن‌طور كه انتظار مي‌رود تنها به دنبال اثبات دلدادگي به

معشوق نيست؛ دلنوشته هم نيست و مهم‌تر اينكه براي ارايه دانشي كه در كتاب آمده از زبان تحقيق استفاده نكرده است و چند بار تاكيد مي‌كند كه براي نوشتن اين نامه و هر آنچه كه مي‌گويم، بايد به حافظه اعتماد كنم. بنابراين چندمعنايي متن به قول پل‌ريكور در كتاب «زندگي در دنياي متن» اقتدار زبان علمي تك‌معنايي را شكسته و نسبيت معنايي هنري را جايگزين آن كرده است.
نويسنده در بازه زماني سه يا چهار سال و به تدريج كتاب را پيش برده در بخش دوم كتاب او با برشمردن نكات موجود در متن نامه‌ها به طور اخص، نامه‌هاي كافكا، هدايت و شاملو و داده‌هاي تاريخي از سرگذشت‌ها، مي‌خواهد نوعي هستي‌شناسي فلسفي و معناگرا استخراج كند كه به حضور ديگري در زندگي برمي‌گردد و آن را البته در آثار و انديشه‌هاي لويناس بايد پي‌گرفت. آنجا كه در صفحه 77 با وام‌گيري از فيلسوف مي‌نويسد: «من در قبال همين چهره بماهو چهره است كه مسوولم، بي‌مزد و بي‌منت. بدون آنكه در آن چهره خيره شوم يا حتي متوجه رنگ چشم‌هايش باشم، همين چهره است كه مرا فرامي‌خواند و نياز دارد تا به او پاسخ دهم، نياز من به فراتر رفتن از تنهايي خودم، تنها در پاسخ دادن به چهره ديگري است كه معنا مي‌يابد.» و در ادامه بخش دوم مي‌بينيم كه نويسنده رد انديشه‌هايش را در آثار مهم سينمايي (آبي، هامون، صبحانه در تيفاني) و اشعار (حافظ موسوي، شمس لنگرودي) و نامه‌ها (واتسلاو هاول به اولگا) پي مي‌گيرد تا به اين باور برسد كه بحران تراژيك انسان مضطرب امروز همان غياب ديگري و به زبان روانكاوي، تكرار تجربه ابدي جداافتادگي از مادر است.
در ابتداي بخش سوم كتاب نويسنده با همذات‌پنداري با واتسلاو هاول اشاره مي‌كند به اينكه نامه نوشتن در واقع مجال تامل فلسفي است اما بيشتر از فلسفه، در معناي عقلي و استدلالي به هنر و شعر تعلق دارد و اينكه با قطعيت مي‌گويم همذات‌پنداري به اين خاطر است كه در نامه‌هاي هاول به اولگا نيز از لويناس ياد مي‌شود و حيرت‌آور اينكه خودش اشاره مي‌كند كه نامه‌ها بعدتر رنگ و بوي زيباشناختي پيدا كرده و به درخت و معنا و چشم يار اشاره مي‌كند و به مرگ... او مدام به خواننده يادآوري مي‌كند كه من هم دارم در وراي نامه، ادراكات فلسفي خودم را ماندگار مي‌كنم. دريافت‌هايي كه با توجه به ويژگي‌هاي شخصي‌ام، نحوه زندگي و تاريخچه‌ام و با برشمردن زندگي هنرمنداني مثل ونگوگ، نيچه، وولف و هدايت و گفتمان‌هاي پزشكي از طبقه‌بندي بيماران به رواني، معلول جسمي و عقب‌مانده، به معلوليت مدخل باز مي‌كند و به مدد تجربيات خود از معلوليت به آسيب‌شناسي اجتماعي معلوليت، هويت فرد معلول، دريغ‌ها و امكان‌هاي تازه در جهاني مي‌پردازد كه هر روز كودك يا بزرگسالي از بدو تولد يا بر اثر سانحه و جنگ به معلوليت دچار مي‌شود و از نگاهي فلسفي و جامعه‌شناختي، واژه و مفهوم جديدي ابداع مي‌كند به نام «دگربودگي».
با توجه به صحبت‌هايم با او در مورد كتاب و وسواس و دقتش براي حك و اصلاح متن و بازنويسي مي‌توانم به اين نتيجه برسم كه او قصد بنياد نهادن مفهومي تازه از انسان و معنا داشته است. مفهومي علمي كه آن را از پيوند فلسفه و هستي‌شناسي غربي با عرفان و زيبايي‌شناسي متون كهن و شاعرانه فارسي استخراج كرده بود و اگر مجال مي‌يافت كه به تحقيق و تفحص بيشتر بپردازد، قطعا امكانات تازه‌اي در حوزه ادبيات و فلسفه در اختيار علاقه‌مندان قرار مي‌داد.

***ليلا تقوي**